

کتاب ایوب  
درس ۷: حکمت خدا  
دکتر درک دلیو. اچ. توماس

خُب، این درس شماره‌ی هفتم هست و ما می‌خوایم بپریم به باب ۲۸ ایوب. ایوب باب ۲۸. این یک عقیق کوچک، شعر کوچکی درباره‌ی حکمته.

در واقع ایوب جواب می‌ده. از باب ۲۶ شروع می‌شه. اما او به کوتاه‌ترین صحبت از بین صحبت‌های دوستان ایوب، یعنی به صحبت‌های بلدد جواب می‌ده. و این در باب ۲۵ هست. و بلدد بعد از فقط پنج آیه یا بیشتر، انرژی و اشتیاقش رو از دست می‌ده.

و بعد ایوب جواب می‌ده. اما در باب ۲۸، یک عقیق کوچکی هست. این کمی ما رو یاد بخش‌های دیگه‌ی کتاب مقدس میندازه. ادبیات حکمت؛ مثل کتاب جامعه. کمی ما رو یاد بعضی از قسمت‌های امثال میندازه.

حکمت چیه؟ بیایید یک آیه انتخاب کنیم. آیه‌ی ۱۲ از باب ۲۸: «اما حکمت از کجا پیدا می‌شود؟ و جای فطانت کجا است؟» کتاب ایوب به طریق‌های بسیاری درباره‌ی حکمت هست. من کجا میتونم جواب سوال مربوط به مشکل درد رو پیدا کنم؟ من کجا میتونم راه حل مسائلی رو پیدا کنم که از همون اول من رو آزار داده.

حکمت از کجا پیدا میشه؟ نه حکمت ابلیس، نه حکمت دنیا، بلکه حکمت خدا. اینجا یک جنگی هست و این جنگ به قلب مربوطه، این جنگ به روح مربوطه، این جنگ مربوط به فکر و ذهن هست. اینجا یک جنگی درباره‌ی درک و فهمه. یک جنگ شناخت‌شناسی در کتاب ایوب برپا شده. اسحاق واتز در تفسیر مزور ۱۴۷،

«او ستارگان را شکل داد، این شعله‌های آسمانی را.  
او عدد ستارگان را می‌شمارد و جمیع آنها را به نام می‌خواند،  
حکمت او عظیم است و غیرمتناهی،  
عمقی که تمامی افکار ما در آن غرق می‌شود.»

«حکمت او عظیم است و غیرمتناهی» – حکمت از کجا پیدا میشه؟ و ایوب باب ۲۸ یک نوع میان‌پرده هست، یک شعر، لحظه‌ای برای تفکر. خُب، او به دنبال چیزی فراتر از یک روایت. او به دنبال توضیحی درباره‌ی نحوه‌ی وجود چیزهاست – در دنیا، در جهان هستی،

در کیهان‌شناسی – تا برای هر چیزی معنا و مفهومی پیدا کنه؛ چیزی فراتر از یک روایت که خُب، همه چیز رو در کنار هم قرار میده؛ نه فقط بخش‌هایی از یک چیز، بلکه کل چیزها رو در کنار هم قرار میده.

حکمت چیه؟ این سوالی هست که کتاب‌مقدس مطرح کرده. ادبیات حکمت این سوال رو می‌پرسند. در کتاب جامعه، واعظ – گاهی اوقات به عنوان کُهَلت شناخته شده، از کلمه‌ی عبری استفاده میکنه – واعظ می‌پرسه: «حکمت از کجا پیدا می‌شود؟» و خُب، حکمت از نظر کتاب‌مقدس، قدرت دیدن تمایل به انتخاب بهترین و والاترین هدف با مطمئن‌ترین طریق‌های دستیابی به اون هست. این حکمت کتاب‌مقدس هست. یک هدفی هست و یک طریقی برای دستیابی به این هدف. و این والاترین هدفه. این بهترین هدفه. این نوع حکمت کجا پیدا میشه؟

علم یک جوابی میده. جهان هستی که ما خودمون رو در اون پیدا می‌کنیم، یک جوابی میده. بیایید از باب ۲۸ شروع کنیم:

«یقین برای نقره معدنی است، و به جهت طلا جایی است که آن را قال می‌گذارند. آهن از خاک گرفته می‌شود و مس از سنگ گذاخته می‌گردد. مردم برای تاریکی حد می‌گذارند و تا نهایت تمام تفحص می‌نمایند، تا به سنگ‌های ظلمت غلیظ و سایه‌ی موت. کانی دور از ساکنان زمین می‌کنند، از راه گذریان فراموش می‌شوند و دور از مردمان آویخته شده، به هر طرف متحرک می‌گردند.»

او درباره‌ی کار معدن صحبت میکنه. رفتن به درون زمین و به دنبال مواد معنی گشتن، به دنبال آهن و مس و سنگ‌های ارزشمند گشتن و غیره. و این تونل‌ها هستند؛ انسان به جایی میره که هیچ انسانی قبلاً نرفته، به اعماق و تاریکی زمین.

در آیه‌ی ۷، او در راهی قدم می‌گذاره که «آن راه را هیچ مرغ شکاری نمی‌داند.» پرنندگان آسمان هرگز در این غارها نبودند. چیزهایی که اونجاست از اونها مخفی شده. چیزهای موجود در اون برای اونها ناشناخته هست.

آیه‌ی ۱۰: «نهرها از صخره‌ها می‌کنند و چشم ایشان هر چیز نفیس را می‌بیند. نهرها را از تراوش می‌بندند و چیزهای پنهان شده را به روشنایی بیرون می‌آورند.»

پس این انسان هست، اکتشاف‌کننده. و او میتونه سنگ‌های جواهر رو پیدا کنه و میتونه مس پیدا کنه و میتونه نقره پیدا کنه و طلا و غیره. اما حکمت از کجا پیدا می‌شود؟ شما می‌تونید در زمین کاوش کنید و این چیزها رو کشف کنید، اما حکمت از کجا پیدا می‌شود؟

علم تلاش کرده به این سوال جواب بده. حکمت کجا میتونه پیدا بشه - خُب، پاسخ علّیت جهان هستی چیه؟ جهان هستی از کجا اومد؟ انفجار بزرگ. خُب، قبل از انفجار بزرگ چی بود؟ چی باعث شد که انفجار بزرگ اتفاق بیفته؟ یک هزارم ثانیه قبل از انفجار بزرگ چی اونجا بود؟ و البته که علم هیچ جوابی نداره، چون علم فقط میتونه بگه هیچی نبود.

فلسفه سعی کرده به این سوال جواب بده. این همون سواله. شاید این سوال رو با فرهیختگی بیشتری می‌پرسه، اما همون سواله؛ فقط یک سوال پیچیده‌تره. خُب، به جان کیچ، یک آهنگساز در قرن ۲۰ فکر کنید. او یک قطعه‌ی موسیقی نوشت. این یک قطعه‌ی موسیقی خیلی معروفه.

اسمش ۴ دقیقه و ۳۳ ثانیه هست، چون چهار دقیقه و ۳۳ ثانیه طول میکشه. من متوجه شدم که این اخیراً در یک کنسرت اجرا شد. این سکوت کامله. هیچ کسی هیچ چیزی نمی‌نوازه.

ارکسترها فقط به مدت چهار دقیقه و ۳۳ ثانیه اونجا می‌نشینند. او مأموریت داشت که این قطعه‌ی موسیقی رو بنویسه. او درباره‌ی این صحبت می‌کرد - خُب، سعی می‌کرد یک شناخت‌شناسی ارائه کنه. سعی می‌کرد بیانیه‌ای درباره‌ی حکمت ارائه کنه. و این هیچی نیست. هیچ پاسخ نهایی‌ای نداره. هیچ تصویر بزرگی نیست. هیچ چیزی ماورای روایتی نیست که همه چیز رو در کنار هم قرار میده.

جان کیچ محصول پس از نوگرایی هست، یا چیزی که می‌تونیم اسمش رو «نوگرایی اخیر» بگذاریم. و هیچ تصویر بزرگی نیست. تصویرهای کوچک هست، اما هیچ روایت بزرگی نیست.

جورج لوکاس، جنگ ستارگان. آخرین فیلمی که اومده، اما ما به فیلم‌های قبلی فکر می‌کنیم. جنگ ستارگان. و جورج لوکاس درباره‌ی مفهوم زندگی صحبت میکنه: «هیچ چرایی نیست؟ ما اینجاییم. زندگی فراتر از دلیل و علتته.» این فلسفه‌ی او درباره‌ی زندگی هست. «نیرو با تو باشد» و غیره.

می‌دونید، حکمت از کجا پیدا میشه؟ زندگی چه معنا و مفهومی داره؟ و هرچی که هست، مربوط به «نیرو» هست. کمی از این، و کمی از اون؛ کمی از رمزگرایی شرقی و غیره.

اپیکوریان چی میگن؟ «بیایید بخوریم و بنوشیم و شاد باشیم، چون فردا می‌میریم.» هیچ روایت بزرگی نیست. چیزی ماورای یک روایت نیست. فقط زمان حال هست. فقط امروز هست. پس از اون لذت ببر. نهایت استفاده رو بکن، چون نمی‌دونی قراره چه اتفاقی بیفته. هیچ تصویر بزرگی نیست.

خُب، این سوالی هست که اینجا ایوب می‌پرسه، در آیه‌ی ۱۲. حکمت از کجا پیدا میشه؟ آیا زندگی مفهومی داره؟ آیا در مواجهه با مصیبت، در مواجهه با آزمایش‌ها، در مواجهه با سختی‌ها، معنا و مفهومی وجود داره؟ آیا ما فقط تحت فرمان نیروهای خارج از کنترل و اراده‌ی انسان هستیم؟ سرنوشت، شانس. وقتی مصیبت میاد، چی میگی؟

یکی از این تیراندازی‌های وحشتناک در کشورمون؛ و مدرسه‌ی ابتدایی سندی‌هوک یک نمونه از اون هست. یکی از این مصیبت‌های خیلی خیلی وحشتناک که برای یک اجتماع اتفاق میفته و مردم کشته میشن. جوان‌ها، بچه‌ها، دانش‌آموزان دبیرستان، دانشجویان کالج کشته میشن.

جالبه که در بیداری حاصل از مدرسه‌ی ابتدایی سندی‌هوک، سموئل فریدمن در نیویورک تایمز نوشت، «در بحران‌ها به نظر می‌رسد که انسان‌گرایی غایب است.» آیا به این امر توجه کردید؟ در بحران‌ها به نظر می‌رسه که انسان‌گرایی غایبه. اون‌ها با کامیون‌هاشون و غیره هجوم نمیارند، جلسات مشاوره درباره‌ی انسان‌گرایی برگزار نمی‌کنند تا این مصیبتی رو که به تازگی اتفاق افتاده توضیح بدن؛ اینکه هیچ خدایی نیست، چیزی ماورای یک روایت نیست. همه‌ی این‌ها. همه‌ی ما تحت فرمان نیروهای خارج از کنترل و اراده‌ی انسان، یعنی تحت فرمان شانس هستیم. در جامعه‌ای که اکثراً دنیوی هستند، همه‌ی خاک‌سپاری‌هایی که جماعت در اون شرکت می‌کنند، جالبه که، می‌دونید، در مدرسه‌ی ابتدایی سندی‌هوک حتی رئیس جمهور موعظه کرد، خُب، این تقریباً یک موعظه بود.

در واقع او از دوم قرتیان باب‌های ۴ و ۵ نقل قول کرد. می‌دونید، وقتی مصیبتی هست، وقتی آزمایش و سختی هست، پیغام انسان‌گرایی کاربردی نداره. انسان‌گرایی چیزی برای ارائه نداره. اون‌ها حرفی برای گفتن ندارند. آیا زندگی معنا و مفهومی داره؟ آیا زندگی هدفی داره؟ این چیزی هست که ایوب مجبور شده که بپرسه.

این چیزی هست که من و شما وقتی در یک مصیبت بزرگی هستیم، رنج و عذاب بزرگی که بسیار جامع و فراگیره، مجبوریم که بپرسیم. اونقدر بزرگ که ما رو وادار به پرسیدن این سوالات بزرگ میکنه.

یادتون هست که در باب ۱۸، نزد «پادشاه ترس‌ها» رانده می‌گردد. این بلدد بود. این موعظه‌ی او بود. یادتون هست – قبل از اینکه ایوب این نتیجه‌گیری رو در باب ۱۹ مطرح کنه: «من می‌دانم که ولی من زنده است» – او درباره‌ی رانده شدن نزد «پادشاه ترس‌ها» صحبت میکنه – «این بلدده که در موعظش درباره‌ی مرگ و غیره صحبت میکنه؛ و درباره‌ی مرگ که بزرگترین برابرسازه.

مرگ بزرگترین برابرسازه. همه می‌میرند. غنی و فقیر، مشهور و غیرمشهور. همه می‌میرند.

ما برای یک فصلی اینجا هستیم. «ایام عمر ما هفتاد سال است و اگر از بنیه، هشتاد سال باشد. لیکن فخر آنها محنت و بطالت است زیرا به زودی تمام شده، پرواز می‌کنیم.» می‌دونید شاید کُهلِت، نویسنده‌ی کتاب جامعه راست می‌گه.

همه چیز پوچ و بیهوده است. همه چیز بیهوده است. زندگی، کار، بازی، روابط، دوستی‌ها – همه‌ی اینها بیهوده است. همه‌ی اینها یک سرابه. یک ابره. یک بخاره. میاد و میره. همه چیز بی‌معنیه. همه چیز بی‌هدفه.

به ایوب باب ۷ آیه‌ی ۱۵ برگردید. و ما می‌خونیم، اینجا می‌خونیم، در این زندگی پوچ، او میگه: «انسان چیست؟» – می‌بینید اینجا در آیه‌ی ۱۷؟

«انسان چیست که او را عزت بخشی، و دل خود را با او مشغول سازی؟ و هر بامداد از او تفقد نمایی و هر لحظه او را بیازمایی؟»

در واقع این مثل بازی با مزمور هشتم به نظر میرسه، مگه نه؟ «پس انسان چیست که او را به یاد آوری، و بنی‌آدم که از او تفقد نمایی؟» غیر از اینکه به نظرم، ایوب این رو تقریباً از دیدگاه یک شخص بدگمان میپرسه. یعنی، انسان چیست؟ چرا تمرکزت رو بر تک تک افراد گذاشتی؟ یا بر انسان؟ «تا به کی...» آیه‌ی ۱۹:

«تا به کی چشم خود را از من بر نمی‌گردانی؟ مرا واگذار تا آب دهان خود را فرو برم. من گناه کردم، اما با تو ای پاسبان بنی‌آدم چه کنم؟ برای چه مرا به جهت خود هدف ساخته‌ای؟»

و غیره. او این سوال رو میپرسه که «زندگی چیه؟»، «همه‌ی این چیزها برای چیه؟»، «هدف من چیه؟»، «چرا من اینجا هستم؟» این چیزی که روبرت هریک نوشته، چیه؟ – هسپریدس –

«ای شکوفه‌های رُز تا زمانی که فرصت هست گرد هم آیید،

گذشته همچنان در گذر است؛  
و این گلی که امروز لبخند می‌زند،  
فردا در حال مرگ خواهد بود.»

ای شکوفه‌های رُز گرد هم آیید، می‌دونید، تا زمانی که فرصت هست، چون زمان در گذره. زمان میگذره. ساعت‌ها، دقیق، ثانیه‌ها... میگذرند. و فردا ما خواهیم مُرد. و دفن خواهیم شد و شاید فراموش بشیم. و یک نسل بعد از این، دو نسل بعد از این، اونها به سختی به یاد میارند که ما اینجا بودیم. هدف و مفهوم زندگی چیه؟

ایوب... ایوب نظام اعتقادیش رو رها نمیکنه. به باب ۲۷ آیهی ۶ برگردید: «عدالت خود را قایم نگاه می‌دارم و آن را ترک نخواهم نمود.» حالا به نظر میرسه... می‌دونید، شما می‌تونید منظور ایوب رو اشتباه درک کنید و می‌تونید بگید: «خُب، چطوری یک نفر میتونه این حرف رو بزنه؟» اما حرف اون ایوبه که «من اینجا به جایگاه خودم می‌چسبم.»

استدلالش ایوبه که مرتکب گناه خاصی نشده که دلیلی برای مواجهه با این داوری خاص، آزمایش و سختی وجود داشته باشه. حالا شاید شما با این مشکل داشته باشید. کالون به باب ۲۷ که رسید، صبرش رو نسبت به ایوب از دست داد.

او از ایوب دفاع می‌کرد، اما حالا صبرش رو از دست میده. اما صبرتون رو نسبت به ایوب از دست ندید. می‌دونید، ایوب یک مرد معروفی در کتاب مقدس هست. در کتاب مقدس درباره‌ی «صبر ایوب» شنیدید. خُب، این احساس وجود داره که ایوب صبور نیست. او ثابت قدم هست و فکر می‌کنم که این کلمه در کتاب یعقوب، و در باب ۵ در کتاب یعقوب هست و ما در پایان درس‌هامون با همدیگه، به عنوان یک درس به اون خواهیم پرداخت، اما این کلام «صبر ایوب را شنیده‌اید»، شاید بهتره اینطور ترجمه بشه که «شما ثابت قدمی ایوب را شنیده‌اید»، «استقامت ایوب».

اون در میانه‌ی آزمایشش مثل یک باتری دوراسل ادامه داد. می‌دونید، او ادامه میده. خُب، اینجا در باب ۲۷ و آیهی ۶: «عدالت خود را قایم نگاه می‌دارم و آن را ترک نخواهم نمود.» او یک نظام اعتقادی داره و نظام اعتقادیش ایوبه که او مرد درستکاری هست، او یک مرد دینداره. عاشق خداونده. زندگیش رو وقف خدمت به خداوند کرده. او بیگناه نیست، اما خدا خودش در مقدمه درباره‌ی این شهادت داده. او شهادت ایوب رو تایید کرده. «عدالت خود را قایم نگاه می‌دارم.» او تسلیم توضیحات دوستانش و تسلیم جهان‌بینی اونها همیشه – اینکه رنج و عذاب

همیشه مجازاته، همیشه مواجهه با داوری خداست، همیشه کیفر و عقوبته. شما هر چیزی که در زندگی بگذارید، همون رو هم به دست میارید.

هرچی بکارید، همون رو درو می‌کنید. این تنها سرودی هست که داشتند و تا به مرگ اون رو خوندند. اونها دلیل وحشتناکی دارند، اما خیلی خوب دلیل و مدرک آوردند. و ایوب یک مدرک خوبی داره ولی خیلی بد استدلال میکنه. «عدالت خود را قایم نگاه می‌دارم.»

شما به کسی که در درد و آزمایش و سختی هست، چی می‌گید؟ اونها افراد دیندار و خداشناسی هستند. مردان ایمان هستند. عاشق خداوند عیسی هستند. از او پیروی می‌کنند. میخوان که او همه چیز زندگیشون باشه ولی این آزمایش‌ها میان، این سختی‌ها میان.

و شاید می‌گن: «هدف همه‌ی این چیزها چیه؟ هدف همه‌ی این چیزها چیه؟ هدف از دینداری چیه؟ هدف از پیروی عیسی چیه؟ هدف از انجیل چیه؟ به من نگاه کن. ببین چه اتفاقی برام افتاده.» و شما فقط به اندازه‌ی یک تارِ مو با بدگمانی فاصله دارید؛ بدگمانی نسبت به زندگی، بدگمانی نسبت به خدا. و شاید این سوال رو می‌پرسید. «حکمت از کجا پیدا می‌شود؟ و جای فطانت کجا است؟»

خُب، بیایید این مباحثه رو دنبال کنیم. آیه‌ی ۱۳: «انسان قیمت آن را نمی‌داند و در زمین زندگان پیدا نمی‌شود. لجه می‌گوید که در من نیست، و دریا می‌گوید که نزد من نمی‌باشد. زر خالص به عوضش داده نمی‌شود و نقره برای قیمتش سنجیده نمی‌گردد. به زر خالص اوفیر آن را قیمت نتوان کرد، و نه به جزع گرانها و یاقوت کبود. با طلا و آبگینه آن را برابر نتوان کرد، و زیورهای طلای خالص بدل آن نمی‌شود»

شما نمی‌تونید حکمت رو بخرید. شاید یک تاجر و کارآفرین باشید. و میلیون‌ها، میلیاردها پول به دست بیارید. یک هواپیمای خصوصی و هفتاد خونه در جاهای مختلف دارید. و در این دنیا موفق شدید. شما مرد موفق هستید. خُب، شما نمونه‌ی بهترین نظام سرمایه‌داری هستید. و موفق شدید. و شاید هیچ بودید و حالا همه چیز دارید.

و از این نردبان بالا رفتید. موفق شدید. شما یکی از بزرگترین نمونه‌های روحیه‌ی آمریکایی هستید - یک شخص خودساخته.

اما آیا حکمت خریدید؟ می‌تونید اون رو بخرید؟ می‌تونید به یک مغازه برید، می‌تونید به صورت آنلاین اون رو توی سبد خرید بگذارید - حکمت رو - و اون رو بخرید و یک نفر با یک کامیون،

یک کامیون قهوه‌ای یا یک کامیون فدکس اون رو به شما تحویل بده و اون بیاد و یک جعبه باشه و بگه «حکمت»؟ بفرمایید، درک و فهم همه چیز.

شناخت اینکه چطور همه چیز در کنار هم قرار میگیره. و شما اون رو باز می‌کنید و این یک آمازون کوچکه – این چیزی که اونها الان می‌فروشند و «آلکسا» نامیده میشه و شما با اون صحبت می‌کنید و او چیزهایی رو به شما می‌گه و میتونه به شما حکمت بده. «به من حکمت بده. به من بگو، حکمت رو به من بگو.» و شما، و شما یک لحظه مکث می‌کنید و یک نور آبی کوچک روشن میشه و اون می‌گه: «من سوالت رو نمی‌فهمم.»

او در جستجوی حکمته. دنیا در جستجوی حکمته. جوانان در جستجوی حکمتند. دانشجویان کالج در جستجوی حکمتند؛ در جستجوی مفهوم زندگی، چه چیزی همه‌ی اینها رو کنار هم میگذاره. «چرا من اینجا هستم؟»، «هدفم چیه؟»، «عملکردم چیه؟» پس ایوب اینها رو از لحاظ یک مأموریت برای کار معدن و غیره تصور میکنه.

انسان میتونه کارهای زیادی بکنه. باور نکردنیه که انسان چه کارهایی میتونه بکنه. آیا انسان حکمت داره؟ آیا درک میکنه که کیه؟ حکمت از کجا پیدا میشه؟ و شما جواب ایوب رو در آیه‌ی ۲۳ می‌بینید: «خدا راه آن را درک می‌کند و او مکانش را می‌داند.» در واقع این یک راهنمایی کوچکه که کتاب ایوب به اون سمت میره. شما کجا می‌تونید چیزی ماورای یک روایت پیدا کنید که همه چیز رو در کنار هم قرار میده،

که حتی مشکل درد و رنج رو درک میکنه؟ و جوابش اینه: خدا اون رو درک میکنه. ایوب اینجا میبینه که انسان با تلاش‌ها و جستجوی خودش هرگز نمیتونه به اعماق واقعیتی راه پیدا کنه که شامل چیزهایی همچون درد و رنجه.

اما خدا میتونه و تسلیم شدن در برابر او، اعتماد به او، جایی هست که حکمت یافت خواهد شد.